



■ سید علی حسینی قائم مقام

نماد تواضع و حق‌مداری...

با صدایی خیلی آرام به پسر و دامادش گفت، «شما بمانید و به نوبت داخل شوید. من باید بروم جلسه، امام امر فرموده‌اند.» حاج احمد آقا که بی‌تاب بود، ایشان را کشید و برد.

داماد آقای جمی که جوان ترکه‌ای بود، کمی بعد از رفتن آقای جمی راه افتاد که پشت سر ایشان به داخل برود. پسر حاج آقا که پشت سر ما ایستاده بود، به سرعت جلو رفت و دست او را گرفت و گفت، «کجا؟» داماد گفت، «برویم داخل دیگر! آخر حاج آقا رفتند.» پسر حاج آقا گفت، «خوب حاج آقا بروند. ایشان جلسه داشتند، ولی ما باید بمانیم و همراه بقیه به نوبت برویم. مگر نشنیدی حاج آقا امر کردند که ما همراه صف در نوبتمان وارد شویم؟ سر جایست، هر وقت که نوبتمان شد، می‌رویم داخل.»

آن روز همه حاضران تواضع و فروتنی همراه با فرمانبرداری و اطاعت از ولی فقیه را در رفتار و عمل، از وجود نورانی این روحانی متواضع و بزرگوار آموختند. ■

که چه اتفاقی افتاده و نگرانی حاج احمد آقا از چه بود؟ آیا کمکی از ما ساخته است؟ باز همان اتفاق افتاد و حاج احمد آقا با نگرانی آمد و به اطراف نگاه کرد و پرسید، «آقای جمی را ندیدید؟»

من که مترصد یاری رساندن و کمک به رفع نگرانی حاج احمد آقا بودم، با دست، آقای جمی را که پشت سر پسر و دامادشان ایستاده بودند، نشان دادم و گفتم، «بفرمایید. این هم آقای جمی. ایشان اینجا هستند.» حاج احمد آقا به سرعت جلو آمد و آرام به آیت‌الله جمی گفت، «حاج آقا جمی! شما کجا هستید آقای؟» حضرت امام و اعضای جلسه همگی منتظر شما هستند و آن وقت شما اینجا در صف ایستاده‌اید؟ بفرمایید برویم.» آقای جمی با منانیت و لحنی آرام گفتند، «آخر ما هم باید به نوبت خدمت آقا برسیم.» فرزند برومند حضرت امام با خنده گفتند، «حاج آقا! امام و اعضای جلسه منتظر شما هستند، بفرمایید برویم.» حاج آقا جمی بالاخره با حالتی ناچار و مجبور و فقط برای انجام وظیفه، همراه احمد آقا به داخل خانه رفت، ولی ناگهان با سرعت برگشت و

بهار سال ۱۳۶۰ بود، من یکی از محافظین بیت حضرت امام (ره) بودم. آن روزها، پاسدارهای بیت، روزهای سه‌شنبه، هر هفته نوبت دستیبوسی حضرت امام را داشتند. علاوه بر محافظین بیت، برخی از کسانی که هم از قبل نوبت گرفته بودند، برای دستیبوسی حضرت امام می‌آمدند.

همه در یک صف و به ترتیب و پشت سر هم، از در منزل با صفای آن وجود نورانی وارد حیاط می‌شدند تا به مراد دل خود که در ایوان عشق بر سرپیر نور نشسته بود، برسند و بوسه‌ای از عشق بر دستان سبز و با کفایتش بنشانند. آن روز، ما در صف بودیم و حضرت آقای جمی، امام جمعه رشید و فداکار و ایثارگر آبادان همراه پسر و دامادشان، پشت سر ما در صف ایستاده بودند.

از قضا همان روز جلسه‌ای هم باید در محضر حضرت امام (ره) منعقد می‌شد. صبح بود. در منزل باز شد و حاج احمد آقا (ره) با قیافه‌ای نگران سرش را از لای در بیرون آورد و نگاهی سطحی به اطراف انداخت و رفت. از این نگرانی و اضطراب تعجب کردیم. پاسدارها به هم نگاه کردند و با از هم پرسیدند